خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره روزی درویشی پیش او
گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر کند اندر میان بهشت و دوزخ من دوزخ را
اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفس است و دوزخ مراد خدای تعالی خواجه
انکار کرد و فرمود که بنده را با اختیار چه کار هر جا که گوید رو رویم و هر جا
که گوید باش باشیم

قطعه

کاری نه باختیار خواجه مکن
ای که داری به بندگی اقرار / هر کجا اختیار خواجه بود
بنده را با اختیار چه کار

خواجه علی را قدس سره پرسیدند
که ایمان چیست فرمود که کندن و پیوستن

قطعه

هر که ایمان را کندن و پیوستن گفت / باید آن قول پسندیده ز روی بپسندید
حاصل معنی آن کندن و پیوستن چیست / یعنی از خلق کسی دل بخدا پیوندی

خواجه بهاء الدین نقشبند را قدس سره پرسیدند که سلسلهٔ
شما بکجا میرسد فرمود که از سلسله کسی بجایی نرسد

قطعه

از دلق و عصا صدق و صفایی نرسد / و ز سبحه بجز بوی ریائی نرسد

هردم

هردم بکجا رسد کس سلسلات / کز سلسله هیچ کس بجایی نرسد

روضهٔ دوم

در ترشیح شقایق دقایق حکم که بر شحات
سحاب کرم در زمین قلوب حکما و اراضی خواطرشان خواسته و بترشح
بیان آن مطاوی دفاترشان آراسته **فایده** حکیم کسی را گویند که
حقیقت چیزها را بآن قدر که تواند بداند و عمل بمقتضای آن بجا تعلق
عمل دارد ملکهٔ نفس خود گرداند

رباعیه

خوش آنکه بترک حظ فانی بکنی / تدبیر بقای جاودانی بکنی
گر شش بکنی و هر چه بتوان دانست / دانی پس از آن هر چه بدانی بکنی

حکمت اسکندر در اوان جهانگیری بحیلهٔ حصاری را
بگشاد و بویران کردن فرمان داد گفتند در اینجا حکیمی است دانا
و بر حل مشکلات حکمت توانا وی را طلب داشت شکلی دید از قبول
طبع دور و طبع قبول از وی نفور گفت این چه صورت غریب
و هیکل مهیب است حکیم از آن سخن بر آشفت و خندان خندان